

بهانه تراشی کافیسست!

جان سی. از راجستر نیویورک (عضوی که سال‌ها در اس‌ای خدمت کرد) در سیزدهم مارچ ۲۰۱۴ در خانه‌اش درگذشت. او زمان مرگش هجده سال پاک بود. جان در سال ۱۹۹۹ خدمت در کمیته زندان‌های اس‌ای (SACFC) را شروع کرد، از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۸ به عنوان رئیس کمیته خدمت کرد و در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ به عنوان یکی از اعضای هیئت مدیره اس‌ای انتخاب شد. او همچنین از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۰ در کمیته همکاری منطقه‌ای اس‌ای خدمت کرد. در واکنش به خبر مرگ جان، اعضا از سرتاسر دنیا، نامه‌های محبت‌آمیزی به یاد او نوشتند و برای ما ارسال کردند. به عنوان یاد بود او، داستان زندگیش را که در سال ۲۰۰۱ تحت عنوان "بهانه تراشی کافیسست" نوشته بود، دوباره منتشر می‌کنیم.

مثل خیلی دیگر از اعضا، من هم در کودکی مورد سوء استفاده جنسی قرار گرفتم. یاد می‌میدم - آید سال ۱۹۴۴ بود، من شش سال داشتم که خاله‌ام به من تجاوز کرد. در ماه می آن سال من برای اولین بار اعشای ربانی (مراسمی در مسحیت که در آن نان و شراب می‌خورند) شدم. من می‌دانستم که "نه" جمله کامل و قاطعی است. اما به "نه" گفتن‌های من اهمیتی داده نمی‌شد. بعد از آن یک پیشاهنگ کلیسا و یک کشیش کاتولیک برای ده سال از من سوء استفاده جنسی کردند. این تجربیات بهانه ای به دست من دادند تا مرتکب شهوت‌رانی های بی‌پروا، خطرناک و مجرمانه شوم.

در چهارده سالگی برای اولین بار به یک دختر یازده ساله تجاوز کردم. او پیشنهاد مرا رد کرد اما با این حال من کار خودم را کردم، بنابراین او قربانی رفتار من شد. در آن زمان تاثیر بد کارهایم را در زندگی نمی‌دیدم. امروز که به گذشته خود نگاه می‌کنم، می‌بینم چه خساراتی به خودم و دیگران زدم، اینکه به حریم خصوصی انسانی تعرض کنم و به "نه" گفتن او اهمیت ندهم خسارت است. من بعد از آن تعداد زیادی از افراد دیگر را هم قربانی شهوتم کردم. آخرین بار



امروز صبح با شکرگزاری از خدا بیدار شدم. سپس دعا کردم: "خداوند، بگذار همیشه دوستت بدارم و همیشه اراده تو را دنبال کنم. با من آن کن که اراده می‌کنی." سپس نشریات روزانه‌ام را خواندم. اما همیشه روال زندگیم به این شکل نبود. امروز من از سه سال پاک‌یام لذت می‌برم. اما باز هم، همیشه روال زندگی به این شکل نبوده است...

اسم من جان است و یک معتاد جنسی هستم. قبلاً زندگی من به این شکل بود: "ای خدا، این بار مرا از این مخمصه نجات بده، قول می‌دهم هرگز دوباره این کار را نکنم." یا "ای خدا، فقط اگر پنجاه هزار دلار داشتم و می‌توانستم قرض‌هایم را بدهم، قسط ماشین همسرم را بدهم و برای بچه‌ها لباس نو بخرم، همه چیز درست می‌شد."

امروز این فکرها به نظرم احمقانه است، این‌ها "دعاهای دوران زندان" است. من این را از کجا می‌دانم؟ خوب اسم من همیشه جان نبوده، قبلاً مرا ۹۹۹۹ صدا می‌زدند.

در پنجاه و پنج سالگی یک تماس جنسی نادرست با پسری یازده ساله برقرار کردم که باعث شد به زندان بیافتم.

پس از تفهیم اتهام، شش روز مانده به کریسمس را در زندان ایالتی حبس کشیدم. خواهرم که هیچ وقت عشقش را از من دریغ نکرد و تا به امروز در تمام سختی‌ها در کنارم ایستاده است، چکی به مبلغ ده هزار دلار وثیقه گذاشت تا من بتوانم در تعطیلات با آنها باشم و سر کار بروم. اما این موضوع باعث توقف شهوت‌رانی من حتی در شب سال نو هم نشد.

در اولین جلسه دادگاهم در تاریخ ۲ ژانویه ۱۹۹۳، ترس و اضطرابی وحشتناکی در من به جریان افتاد. روز خیلی سردی بود هم بیرون و هم در درون من. در حد مرگ ترسیده بودم و نمی‌خواستم به زندان بیافتم. طبق توصیه وکیلیم خیلی محافظ کارانه رفتار کردم، نمی‌خواستم با حرف‌هایم دردسر جدیدی درست کنم. بواسطه‌ی ترسی که داشتم از آن روز اولین دوره پاکی جنسیم را شروع کردم.

به خاطر تاخیرهایی که در کار پیش آمد و ترفندهای وکیل سه هزار و پاصد دلاریم توانستیم تقاضای تجدید نظر در حکم دادگاه بکنیم. سرانجام چند ماه بعد به جرم بچه‌بازی و لواط گناه‌کار شناخته شدم و برایم مدت یک تا حداکثر چهار سال حبس تحت بیشترین شرایط امنیتی، صادر شد. خدا در آن روز خیلی به من رحم کرد چون ممکن با رای دادگاه از شش تا هجده سال حبس بخورم.

در سه سال دیوانه‌واری که در زندان بودم اتفاقات خیلی زیادی برای من که یک مهاجم جنسی غیرقابل کنترل شده بودم، افتاد. در احساسات تاسف برای خود، انکار، توجیه خود، و "دلیل تراشی" برای پاک نشدنم، غرق بودم. وقتی وارد زندان شدم از قبل با کلمه پاکی آشنا بودم چرا که آن موقع یازده سال پاکی ای‌ای را داشتم. اما پاکی جنسی همان قدر برایم ناآشنا

بود که زندگی کردن روی مریخ غریب بود، هیچ سرنخی از پاکی جنسی نداشتم و قلبم مشتاق آن نبود.

توانستم با کار کردن در بخش اداری دادگاه، در دوران پوچ زندان دوام بیاورم. وقتی که اولین بار با درخواست من برای آزادی مشروط، موافقت نشد، فهمیدم باید برای کمک به خودم کاری بکنم. در زندان افرادی بودند که به طور پنهانی نشریات اس‌ای را می‌خواندند، من توانستم آدرس یکی از گروه‌ها را از داخل کتاب‌ها پیدا کنم. برای آنها نامه‌ای نوشتم و گروه نشویل (Nashville) برایم چند کتاب راهنمای اس‌ای به صورت رایگان فرستاد.

همراه با این اطلاعات، لیستی از گروه‌های محلی را نیز برایم فرستادند. من برای یکی از گروه‌ها نامه‌ای نوشتم. سپس یکی از اعضای این گروه جواب نامه ام را داد و من باور دارم جواب او مرا از زندگی پیوسته همراه با پوچی، حبس در دیوانه‌خانه، زندگی در زندان و مرگ نجات داد. نامه‌ی او در اوایل جولای ۱۹۹۵ بدستم رسید، نامه به طور وحشتناکی صریح بود و هیچ نشانی از ترس در آن دیده نمی‌شد. آن نامه روی کاغذی با سربرگ یک شرکت نوشته شده بود که نه تنها حاوی آدرس و شماره تلفن شرکت بود، بلکه شماره تلفن منزل آن عضو نیز روی آن بود. با خودم گفتم "خدای من، این همه شجاعت از کجا آمده است؟"

این عضو هرگز در مورد رفتارهای من و دلیل حضورم در زندان سوالی نپرسید او فقط در مورد خودش و برنامه فوق‌العاده معتادان جنسی گمنام صحبت می‌کرد. من هاج و واج مانده بودم که او چه‌طور انسانی است و حتی عجیب‌تر این چه جور برنامه‌ای ست! برای اولین بار در طول زندگیم تمایل داشتم به حرف‌های دیگری گوش کنم (معجزه اول) و همچنین تمایل داشتم از راهنمایی‌ها پیروی کنم (معجزه دوم). در پانزده ماه بعدی برای اولین بار دوازده قدم را کار کردم. به مرور خداوندی عاشق حضورش را در من ابراز کرد. همانطور که ضرب‌المثل‌ها می‌گویند "وقتی شاگرد حاضر باشد، معلم پیدا می‌شود!"

در طی ماههایی که با آن عضو مکاتبه می‌کردم بینش زیادی نسبت به بیماری‌ام پیدا کردم. چیزی که در او می‌دیدم را می‌خواستم و حاضر بودم هر بهایی را بپردازم تا آن را بدست بیاورم. اوایل فکر می‌کردم پاک‌ی طولانی مدتم در ای‌ای برایم امتیاز بزرگی در اس‌ای است، اما اشتباه می‌کردم. می‌بایست قدم‌ها را دوباره یاد می‌گرفتم و با دیدی جدید آن‌ها را روی اعتیادم به شهوت کار می‌کردم. در سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۵ اعتیادم را به الکل، نیکوتین، پر خوری و قمار بازی (به صورت روز به روز) ترک کرده بودم. این مخدرها خارج از وجود خودم بودند، اما شهوت من قسمتی از وجودم بود، بنابراین خیلی قاطعانه سعی خودم را کردم تا این برنامه بهبودی را در زندان کار کنم. سعی کردم خودم را با نگاهی نقادانه بررسی کنم.

در دوم اکتبر ۱۹۹۶ از زندان آزاد شدم، آن زمان کاملاً اعتقاد داشتم که برنامه معتادان جنسی گمنام، مسیر درست زندگی من است (به انجمن و تعریف پاک‌ی آن نیاز داشتم). فکر کردم برای آزادی آماده‌ام... اما "هنوز" خیلی چیزها بود که باید یاد می‌گرفتم. دوستانم از کلیسا در ساعت مقرر دنبال من آمدند و مرا به خانه‌هایشان برده و به من پناه دادند. قبل از آزاد شدنم آن عضو اس‌ای که با او مکاتبه داشتم، لیستی از آدرس جلسات برایم فرستاده بود، به علاوه من شماره تلفن خانه و محل کار او را داشتم. احساس آرامش ناشی از

آزاد شدن از زندان (که فقط افرادی آن را درک می‌کنند که در زندان بوده‌اند) برایم کافی بود. من در خانه‌ای امن با دوستان کلیسایم بودم. دیگر کسی نبود که ساعت سه صبح به در سلولم بکوبد و بگوید "تکان بخور تا ببینمت" و در چشمانم نور فلاش بیاندازد. دیگر مجبور نبودم از تمام قوانین و مقررات اطاعت کنم و هنگامی که هر روز آمار زندانیان را می‌گیرند

جلوی در سلول بیاستم. بنابراین دیگر احساس نیازی به جلسات یا تماس‌های تلفنی با اعضای اس‌ای نمی‌کردم.

در ۱۲ اکتبر چند نفر از دوستانم از من دعوت کردند با آنها به بازدید از یک مرکز خرید بروم. از آنجایی که نمی‌دانستم این کار چه پیامد سهمگینی دارد، دعوت آن‌ها را قبول کردم. نگاه کردن‌ها، صداها، بوها و غیره کار خودشان را کردند. آن شب در تنهایی خودم در اتاق برون ریزی کردم. چند ثانیه بعد شروع کردم به گریه کردن. تمام چیزهایی که می‌دانستم حالا واضح‌تر شده بودند، اینکه من نمی‌توانم به **تنهایی** این مشکل را حل کنم و به **جلسات** نیاز داشتم.

سرانجام در ۱۷ اکتبر اولین بار به یک جلسه رفتم. جلسات اس‌ای در کلیسایی برگزار میشد که من قبلاً بارها برای شرکت در جلسات ای‌ای به آن جا رفته بودم. بنابراین مکان جلسه و پارکینگ آن را خوب بلد بودم. وقتی به آن جا رسیدم با کنجاوی از بیرون پنجره داخل جلسه را نگاه کردم، می‌خواستم بینم افراد عجیبی که عضو این برنامه هستند، چه شکلی هستند. وقتی مردی را کنار پنجره دیدم با خودم گفتم "خوب خیلی هم بد به نظر نمی‌رسد، او هم یک پیرمرد مثل خودم است، نباید آنقدرها هم بد باشد." سپس وارد جلسه شدم. کاملاً مصمم بودم که در مورد مدت پاک‌ی دروغ بگویم، می‌خواستم بگویم سه سال است که پاک‌ی (از تاریخ پاک‌ی قبل از لغزشم) چون در واقع هیچ کسی آن جا نمی‌توانست واقعیت را بفهمد.



اما اولین نفری که در جلسه صحبت کرد گفت: "اسم من باب است و دو روز پاکی جنسی دارم." با خودم گفتم "ای پدر سوخته، ظاهراً اینجا همه صادق هستند. باورم نمی‌شود؛ اصلاً نمی‌توانم باور کنم!" بنابراین من هم اقرار کردم که تاریخ پاکیم از ۱۳ آگوست ۱۹۹۶ است. خداوند جدیدی که درک می‌کنم مرا ملزم کرده است که حرف راست را بزنم. سریعاً یک راهنما انتخاب کردم، البته وقتی او از من خواست با این که قدم‌ها را در زندان کار کرده بودم، دوباره آن‌ها را از اول شروع کنم، کمی طفره رفتم!

از وقتی که پاک شدم خدمات‌های مختلفی را در گروه خانگی ام و بین گروه‌ها انجام دادم. اما قلب من عمیقاً متعلق به خدمت در کمیته زندان‌های معتادان جنسی گمنام (SACFC) است. در طول دو سال من در جلساتی که در دو زندان ایالتی برگزار می‌شد شرکت کردم، همچنین با زندانی‌ها در سه زندان دیگر ملاقات کردم. همچنین در جلسات زندان‌های دو ایالت دیگر هم شرکت کردم. مکاتبه با بیش از بیست زندانی وقت مرا پر کرد. خدمت من در SACFC بسیار پربار و ارزشمند بوده است و کمک کرده تا پاک بمانم؛ من بسیار شکرگزار این خدمت هستم.

من در مورد کارهایی که قبل از پاکی انجام داده‌ام احساس افتخار نمی‌کنم، اما این چیزی است که من هستم. مشکل است که با ضعف‌هایم پیش بروم و به همه بگویم که تا چه حد به ته خط رسیده بودم. من داستانتان را با شما مشارکت می‌کنم چون امیدوارم به شما کمک کند ببینید این بیماری اگر فعال باشد تا چه حد می‌تواند انسان را به قعر بکشد. یا اگر همین حالا هم در آن سطح هستید، شاید ببینید که هنوز امید بهبودی هست. شاید ببینید که این انجمن چه کارهای بزرگی می‌تواند انجام دهد، اگر که تسلیم شوید و اجازه دهید درون شما کار کند.

در گذشته من از کل کلیسای کاتولیک متنفر بودم. به خاطر اعمال یک فرد، از پاپ، کاردینال‌ها و هر عضو کلیسای کاتولیک تنفر داشتم. حالا آن پسر بچه‌ی وحشت زده که توسط پیشاهنگ کلیسا و یک کشیش مورد سوء استفاده جنسی قرار گرفته بود... راهنمایش یک کشیش است. همچنین خداوند دو رهجو به من اعطا کرده است که یکی از آنها قبل از اینکه به زندان بیافتد کشیش بوده است. او همان پیر مردی است که روز اولی که به جلسه آمدم از پشت پنجره دیدمش!

امروز تنها احساسی که من نسبت به برادران و خواهرانم دارم عشق و شفقت است، بدون توجه به اینکه چه مذهبی دارند، رنگ یا نژادشان چیست یا غیره... من هیچ کسی را نمی‌توانم قضاوت کنم. من نمی‌توانم بگویم "چون فلانی این کار را کرده یا آن کار را نکرده، باید از انجمن‌مان حذفش کنیم."

شفا، عشق و بخشش خداوند نامحدود است. از کاری که خداوندی که درک می‌کنم و برنامه برایم انجام داده است سپاسگزارم. امروز من می‌توانم به دیدن دخترم بروم و با نوه‌هایم نهار بخورم. این همان دخترم است که وقتی دوازده سالش بود به او تجاوز کردم. خداوند وجدانم رابطه ما را شفا داده است.

وقتی وارد اس‌ای شدم خداوند از من نپرسید بدترین کاری که کردی چه بوده است، او فقط از من پرسید "آیا می‌خواهی پاک شوی؟"، "آیا می‌خواهی دوباره به سلامت عقل برسی؟"، "آیا تمایل داری به انجمن بیایی و اقرار کنی در مقابل شهوت بی‌قدرتی و زندگی غیر قابل اداره شده است؟" من پاسخ دادم "بله" و نجات پیدا کردم.

من اینها را به شما می‌گویم چون اس‌ای مرا که یک بچه باز ته خط رسیده بودم، تحویل گرفت و با هر بار به جلسه آمدن، پاک ماندن و قدرت گرفتن، سلامت عقلم را باز گرداند.

امیدوارم خداوندی که مرا به اس‌ای آورد، امیدی برای دیگران که در پی پاک‌ی جنسی و توقف شهوترانی هستند (بدون توجه به اینکه قبلاً چه کارهایی کرده‌اند)، باشد.

احتمالاً همه ما با این سه ایده آشنا هستیم:

ا. اینکه ما معتاد جنسی بودیم و زندگی‌مان غیر قابل اداره شده بود.

ب. اینکه احتمالاً هیچ قدرت انسانی نمی‌توانست، اعتیاد جنسی ما را برطرف کند.

ج. اینکه خداوند می‌تواند و انجام می‌دهد؛ اگر در جستجوی‌اش باشیم.

خداوند سه مفهوم آرامش، شهادت و بی‌تشی را به من داده است. خداوند بینشی به من داده که مسیر او را دنبال کنم، شهادت برای بخشش خودم و دیگران و آرامشی برای زندگی با پاک‌ی در اس‌ای.

من همیشه دعا می‌کنم که خداوند نگذارد هرگز این کلمات را فراموش کنم: "این شروع یک روز جدید است. خدا این ۲۴ ساعت را به من داده که هر طور تمایل دارم از آن استفاده کنم؛ می‌توانم اصرافش کنم یا برای یک هدف خوب آن را صرف کنم. هر کاری که امروز بکنم مهم است چرا که بهای آن را با صرف یک روز از زندگی می‌پردازم. وقتی فردا برسد این روز برای همیشه گذشته است، فقط چیزی باقی می‌ماند که در ازای آن بدست آوردم. من می‌خواهم چیزی بدست آورم، نه اینکه از دست بدهم، چیزی زیبا، نه زشت؛ موفقیت، نه شکست. برای رسیدن به اینها باید بیاد داشته باشم که چه بهایی را می‌پردازم."

خوب باشید و خدا به هم‌راهتان

جان سی. در حال بهبودی

چراغ راه

و در محبت کردن به برادران و خواهرانش در انجمن یک نمونه بود.

جان با تمام تواضع‌اش، یک پشتیبان محکم برای اصول و سنت‌های اس‌ای بود. او عمیقاً درک می‌کرد که چطور این اصول او را نجات داده بودند و چهارچوبی برای بهبودی فراهم کرده بودند. زندگی او بر پایه خدمت پیش می‌رفت، او انرژی‌اش را از اشتیاقی برای دادن شفا و موقعیتی که به خودش داده شده بود، به دیگر معتادان جنسی می‌گرفت.

با اینکه از درگذشت جان بسیار غمگینم، اما درس‌هایی که زندگی او به من داد مایه‌ی دلداری‌ام است. گفته شده بهترین راه برای بزرگداشت یاد یک انسان، ادامه دادن راه اوست. همانطور که سعی می‌کنیم مسیر جان را در رساندن پیام بهبودی اس‌ای دنبال کنیم، بیایید نور حضور او را هم پخش کنیم.

میلر ای. راجستر نیویورک



در سیزدهم مارچ ۲۰۱۴ جان سی. از شهر راجستر نیویورک (Rochester, NY) درگذشت. برای کسانی که او را می‌شناختند و با او تماس داشتند. (راهنماها، رهجوها، اعضای اس‌ای در سراسر دنیا و خدمتگزاران ساختار جهانی)، او یک چراغ راه حقیقی بود. از سال ۱۹۹۵ که جان در زندان بود نامه‌نگاری را با او آغاز کردم. باعث افتخارم است که دوازده قدم روحانی را با او مشارکت کردم و سپس وقتی از زندان آزاد شد شاهد جریان یافتن روحش در مسیر بهبودی اس‌ای بودم.

جان به عنوان یک مجرم متجاوز جنسی سختی‌های زیادی را در جامعه کشید، هم به واسطه محدودیت‌های آزادی مشروطش و هم از جانب اجتماع. او در دوران پاکیش، از کار داوطلبانه در آتش‌نشانی مورد علاقه اش اخراج شد. از خواندن انجیل در کلیسای انتخابی‌اش منع شد، او را به زور از آپارتمانش بیرون انداختند. اما در تمام این سختی‌ها او هرگز از عشق ورزیدن و محبت کردن (که به واسطه قدم‌ها مسیر زندگیش شده بود) دست نکشید. این فوران عشق در خانواده‌اش هم جریان پیدا کرد و به شفا دست یافت. او در پاکیش، در رهبری‌اش در اس‌ای، در صداقتش